

ناسرعی نگذاشته، و حالا که سنین عمر به هشتاد ونه رسیده، می‌خواهد که قلم از ورق دفتر تفرقه و قدم از روش راه و رسم تردد کوتاه و کشیده دارد، و به رخصت عالی، روی در بیابان کعبه مراد و مقصود نهد، و چند روزی که از عمر باقی مانده باشد، در خدمت چاروب کشی بیت‌الاحرام بگذرانند. ودولتالی و ایامی که در طواف باشد، به دعای دوام دولت ابدی. الانتظام قیام نماید. باقی آنچه از رأی ملک آرای قرار یابد محض بنده پروری خواهد بود. و الاسرا علی.»

جواب ملک‌شاه: آصف جاها، اقبال پناه‌ها، دستورالوزراء فی الافساق، صاحب اعظم اکرم، خواجه جهان معظم، دارای نیکرای مکرّم، رعیت پرور، عدالت‌گستر، معتمدالملک، رکن السلطنه، ناظم‌الملک و الخلافه معزالدين نظام‌الملک قواماً، زید قدره و دولته، به وفور عنایات بی‌غایات پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مستوثق و سرافراز بوده، بدانند که شفقت در باره آن رکن السلطنه به درجهٔ اعلی است و توجه خسروانه را به خود مصروف و مقرون شناسد که تا باشد چنین باشد. بر آن معتمدالملک واضح باشد که همیشه خاطر انور متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکو سیر می‌بود. حال نیز از رأی صوابنمای او که موافق دولت ابدی الاتصال است و از علم‌الیقین به عین‌الیقین رسیده و رشتۀ تفکر به جایی کشیده که انجام سهام مملکت و قرار و آرام رعیت برای صوابنمای و تدبیر آن وزیر صافی‌ضمیر صورت نمی‌بندد و نظام‌الملک انتظام نمی‌یابد. نظم:

باش تا از لطف ما بر فرق تو افسر نهند  
باش تا شاهان، همه بر آستانت سر نهند  
باید بیشتر از پیشتر امیدوار به خدا و خداوند بود. رضا جوئی بندگان حضرت خالق کرده، در دلالت خیر و منع از شر، سعی موفور به ظهور رساند و اجر آن اگر در دنیا نرسد، در آخرت از حضرت ملک عفو طلب دارد. اگر حاجت یک فقیر و در سائدهٔ عاجز به اهتمام آن وزیر نیکو شیر، به سمع مبارک ما رسد و روا گردد ثواب آن به چندین حج برابری کند. والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

بعضی منابع در بارهٔ منشا اختلاف ملک‌شاه با نظام‌الملک می‌نویسند  
اختلاف نظام‌الملک  
با ترکان خاتون  
که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت به نام محمود و میل فراوان داشت که محمود را به ولایتعهدی برساند. ولی نظام‌الملک بر کید او را که از خاتون دیگری متولد و از سایر پسران سلطان لایقتر بود، برای احراز این مقام شایسته‌تر می‌دانست. ترکان خاتون که به این جریان پی برده بود، همواره در فرصتهای مناسب علیه خواجه سخنها می‌گفت. از جمله به ملک‌شاه گفت: خواجه دوازده پسر دارد که هر یک را به امارت ناحیه‌ای گسیل داشته و راه ترقی و پیشرفت را بر دیگر خواص مسدود کرده است. در نتیجهٔ این تلقینات، سلطان به خواجه پیغام داد: «که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست، در اقامت بینة و ایراد حجت اهما و تکامل چراست، و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان، به فرزندان خویش می‌دهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل می‌کنی؟ اگر دست از این طریقه باز داشتی، فهوالمطلوب و الا فرمایم تا دوات از پیش دست، و دستار از سر تو بر دارند. خواجه جواب داد که سوکلان قضا و قدر دوات و دستار من بادیهیم و افسر سلطان درهم بسته‌اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده و استقامت آن به سلامت این منوط است.» سلطان از جواب خواجه در خشم شد و



تاج‌الملک قمی را که ریاست دیوان ترکان خاتون را داشت، به جای خواجه برگزید. پس از چندی سلطان راه بغداد پیش گرفت و خواجه نیز از عقب او روان شد و در نهاوند به دست یکی از فدائیان از پای درآمد. و پس از چندی ملک‌شاه بیمار شد و هجده روز پس از قتل خواجه نظام‌الملک درگذشت. معزی گوید:

رفت در یک سه به فردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ساه دگر

ملک‌شاه سلجوقی از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر مالک و

تصرف او در اسوا و فرسانروایی پسران و داماد و نمایندگان او

در اقطار دولت سلجوقی ملول و ناراحت بود. تا این که بیان عثمان

ابن نظام‌الملک که ضبط و ربط اسور شاه جهان تعلق به اوستی داشت و شحنة

آن ولایت که از خواص سلطان بود، نزاعی در گرفت و عثمان به نمایندۀ سلطان اسائه ادب کرد.

شحنة سلطان از این معنی به خدست سلطان شکایت کرد، شاه پس از وقوف از این جریان،

عده‌ای از درباریان را نزد نظام‌الملک فرستاده گفت: «اگر در ملک شریک منی، آن حکم دیگر

است. و اگر تابع منی، چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمی کنی

که بر عالم مسلط شده‌اند. به سبب این که حرمت بندگان ما نگاه نداری، اگر می خواهی فرمایم

تا دوات از پیش تو بردارند. ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذازدند وزیر در غضب رفته، گفت:

با سلطان بگوئید که تونمی دانی که در ملک شریک توام و تو به این مرتبه به تدبیر من رسیدی، و

به خاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد، به چه کیفیت اسرا و لشکریان جمع آوردیم و از

چیچون گذشته و برای تو شهرها گشادم اقطار جهان بسخر گردانیدیم. دولت تاج توبه دوات

من متوسطت. هر گاه دوات من بر گیری تاج تو (بردازند). چون خشم خواجه تسکین یافت،

از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که این کلمات از سر آرزوگی خاطر گفتم. اگر خواهید،

همین سخن به عرض رسانید. والا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید. رسولان مراجعت

کرده با سلطان گفتند که خواجه می گوید من بنده کمینۀ شهریار عالمیانم و فرزندان من

بنده زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است. هر چه فرسان شود، تجاوز از آن

صورت نبندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران گردد. سلطان این سخن شنید

و خاموش شد. و چون مجلس خالی گشت، رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه

این بود که در انجمن به مسامح علیه رسانیدیم بلکه چنان و چنین گفت. از این کلمات

سلطان متوحش گشته به غایت کوفته خاطر شد ولی به عزل خواجه سبادت نکرد و به جانب

بغداد توجه نمود. خواجه از عقب سلطان روان شد. در طی راه وقتی که خواجه به بروجرد

رسید، یکی از فدائیان که به لباس اهل تصوف سلبس بود، نامه‌ای به دست خواجه داد. در

حالی که خواجه به نطالعۀ آن مشغول بود، فدائی کاردی بر خواجه زد و کار او بساخت.

با این که در دوران سلطنت ملک‌شاه و پسرش سلطان سنجر، طایفۀ اسماعیلیه گاه برای

مبارزه با دشمنان خود، به این قبیل کشتارها دست می زدند. ولی نباید از نظر دور داشت که

در این ایام، گاه سلاطین و اسرای وقت از این وضع استفاده کرده به نام این طایفه یا با مواضعه

علل رنجش  
سلطان ملک‌شاه  
از نظام‌الملک



مجرمانه با آنان، به قتل دشمنان خود مبادرت می کردند. غلامان و یاران نظام الملک، درست یا غلط، این قتل خواجه را محصول مخالفت باطنی سلطان شمرده و ظاهراً در مقام انتقامجویی بر آمدند. چنان که سی و سه روز پس از قتل خواجه، سلک شاه نیز در بغداد فوت کرد. امیر معزی شاعر نامدار این ایام، در این رباعی به این دو واقعه اشاره می کند.

دستور و شهنشه از جهان رایت خویش      بردند و مصیبتی نیامد زین پیش  
بس دل که شدی ز سرگ شاهنشہ ریش      گر کشتن دستور نبودی در پیش

سورخین آن ایام، علت سرگ سلطان را، سمی می دانند که به او خورانی دهند.

استاد فقید عباس اقبال می نویسد: «بعد از قتل خواجه و مرگ ملک شاه، دولت سلجوقی به هم بر آمد و کسانی که خواجه را پیش ملک شاه، ستفور کرده بودند، نتوانستند حتی چندماه نیز چرخ کارهای اداری سمالک ملک شاه را بگردانند. به علاوه نفوذ سی ساله خواجه به زور از میان نمی رفت و تا نظامیه و پسران خواجه به اسیری رضا نمی دادند، از هیچکس کاری ساخته نمی شد. چنان که مدعی خواجه یعنی تاج الملک ابوالغنائم شیرازی، موفق نشد که با وجود مساعدت خلیفه و ترکان خاتون زوجه سلطان، محمود را به جای ملک شاه به سلطنت بر دارد و خود جای خواجه را بگیرد. نظامیه او را قطعه قطعه کردند، و بر کبارق پسر بزرگ سلطان را به روی کار آوردند و وزارت او را بیکی از پسران خواجه یعنی عز الملک حسین سپردند.

حق خواجه نظام الملک و پسران او در دولت سلجوقی و سنتی که خاندان او بر سلاطین این سلسله دارند از مسلمیات است... همین قدر در اینجا می گوئیم که بر تخت نشاندن الب ارسلان و تثبیت سلطنت او در مقابل سلیمان برادرش که دست نشانده عمید الملک بود، و استقرار سلطنت بر کبارق، نتیجه کفایت و کاردانی مؤید الملک پسر هنرمند او، و سلطنت سلطان محمد ایضاً بر اثر زحمات و تدابیر همین مؤید الملک است. و دولت سنجر نیز قریب پنجاه و پنج سال در دست فخر الملک پسر خواجه و شهاب الاسلام برادرزاده اش، و صدرالدین محمود و ناصرالدین طاهر دو پسر فخر الملک می گشت (تمام مدت امارت و سلطنت سنجر شصت و دو سال است) و شمس الملک عثمان پسر دیگر خواجه، مدتی وزارت سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه، و قوام الدین حسن بن ناصرالدین طاهر بن فخر الملک ایامی چند وزارت سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه، و قوام الدین حسن بن ناصرالدین طاهر بن فخر الملک ایامی چند وزارت سلطان سلیمان سلجوقی را داشت. و پسران دیگر و دامادان و دست پروردگان خواجه نیز از ایامی که چغری بیگ بر سر و مسلط شد تا قریب بر اقتادن سلاجقه عراق، اسور دولت سلجوقی بتفاوت ایام کم و بیش تحت سیطره و نفوذ خاندان آل اسحاق یعنی خواجه نظام الملک و برادرزادگان و بنی اعمام و فرزندان و دامادان او بود.»<sup>۱</sup>

به طوری که شادروان اقبال در کتاب وزادت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی متذکر شده است، خوشبختانه قسمتی از سراسلات رسمی عهد سلاجقه در کتابخانه شرقی لنینگراد موجود است که از طرف وزارت فرهنگ، از روی آنها عکسبرداری شده، و ما از روی این منبع قسمتهایی از نامه های تاریخی این عصر را که برای تشریح اوضاع اجتماعی و سیاسی



آن دوران سودمند است، نقل می‌کنیم:

فرمان صداوت: «اولی‌ترین کار که اندیشه صافی و نظر شافی بدان گمارند... کار وزارت است که مصالح جمهور و منازم امور خلق بدان تعلق دارد... از آن عهد که نوبت ملک و پادشاهی به ما رسیده است و آفتاب جهانداری ما بر اقطار عالم تافته، اندیشه ما مقصور بوده است بدان که مملکت را ثبتاالله، دستوری مدین و عالم و کافی و خوب سیرت و نیکو سریرت و قوانین ملک شناخته و آینده دولت دانسته و سیز ملوک خوانده و از تجارب روزگار تهذیب یافته اختیار کرده آید تا ما را بر نیکوکاری داده و راه‌های خوب نماید... مصالح کافه مسلمانان یاد دهد و مقرر گرداند. چه ما به همه حال آن فرمائیم کردن که دزیر گوید و نماید و پیش ما آرد و هرچه فرمائیم، اعتماد بر قول او باید داشتن و فصول سخن او همه به اصول انگاشتن...»<sup>۱</sup> از سندرجات این نامه نیز تا حدی قدرت فراوان بعضی از وزراء و درجه نفوذ آنها در امور مملکتی و شخص شاه آشکار می‌شود. در دوره حکومت سلاجقه، مظاهر رژیم فتووالینت در ایران بیش از پیش آشکار می‌شود. غیر از اختلافاتی که فتووالها و ملوک الطوائف با هم داشتند، شاه نیز همواره از قدرت آنها نگران بود، و گاه برای از بین بردن مدعیان خود با عده‌ای از اشراف و زورمندان همدست می‌شد و دشمن بزرگ خود را از بین می‌برد. چنان که ملک‌شاه که از نفوذ خواجه نظام‌الملک و بستگان وی نگران شده بود، به دستگیری عده‌ای از اشراف، نظیر تاج‌الملک و مجدالملک، خواجه را از کار برکنار و شاید مقدمات قتل او را فراهم ساختند و بعد علت و عامل اساسی قتل را، یکی از فدائیان فرقه اسماعیلیه معرفی کردند.

چون مقام وزارت ارزش فراوان داشت، جمعی با دادن رشوه به این مقام می‌رسیدند. چنان که شمس‌الملک در حدود سال ۵۰۰ هـ، با دادن دو هزار دینار خدستانه، به وزارت عرض لشکر در دستگاه سلطان محمد بن ملک‌شاه برقرار گردید، و در تمام مدت صدارت نظام‌الملک ثانی در این شغل باقی بود.

همچنین فخرالملک برای آن که وزارت را از دست مؤیدالملک خارج کند، به دستگیری زبیده‌خاتون مادر شاه و مجدالملک قمی، به تطمیع بر کبار پرداخت، و به طوری که در کتاب (داحة الصدور صفحه ۴۳) نوشته شده است «ره آورد و پیش کش بسیار وآلت و تجمل آورد از سراپرده جهرسی و نوبتی اطلس و ساحهای نیکو و ساختهای مرصع به جواهر و اسبان تازی تنگ بسته و شکره و زرادخانه و وزارت بستند.» به این ترتیب مؤیدالملک که برای وزارت از فخرالملک شایسته‌تر بود، به کمک رشوه از کار برکنار و زندانی شد، و ظاهراً فخرالملک و در معنی مجدالملک قمی، به مقام وزارت رسید. و از این مثال می‌توان دریافت که خرید مقامات مهم با پول و اعمال نفوذ در کارها، در ایران سابقه‌ای کهن دارد.<sup>۲</sup>

علاوه بر این، در آن دوره بهترین سلاح سیاسی برای سرکوبی مخالفان، متهم ساختن آنان به همکاری با باطنیان بود. چنان که در ایام سلطان محمد، شخصی به نام قاضی خطیب که در سال ۵۰۰ هـ سعدالملک و چهار تن دیگر از دیوانیان را به تهمت باطنی بودن به کشتن داده بود، بار دیگر

توطئه‌های سیاسی  
علیه مخالفان



برای از بین بردن دشمنان و مخالفان، یک نفر باطنی را فریب می‌دهد و نام صد تن از مردان سیاسی و درباری را به او می‌آسوزد و می‌گوید که اگر از تو پرسیدند از باطنیه چه کسانی را می‌شناسی، این عده را نام ببر و بیمی به خود راه مده سپس این قاضی مغرض برای اجرای نقشه خود، به سلطان محمد می‌گوید که من سردی باطنی را می‌شناسم که به یاری او می‌توان از خصوصیات باطنیه اطلاعاتی کسب کرد. چون سرد باطنی را حاضر می‌کنند، او طبق تعلیمات، خطیبی قریب صد تن از بزرگان زمان را بر می‌شمارد، سلطان جاهل که به گفته‌های او اعتماد کرده بود آنها را به دست اسرای ترک می‌سپارد و آنها اسلاک و دارائی ایشان را به غارت می‌برند. ولی خوشبختانه در سال ۴۰۲ هـ یکی از فدائیان اسمعیلی خطیبی را بضرب کارد از پا در می‌آورد. سلطان پس از این واقعه، به اشتباه خود پی می‌برد و زندانیان را آزاد می‌کند. به طوری که مرحوم اقبال در شرح حال وزرای سلجوقی متذکر شده‌اند: از زمان جلوس طغرل تا مرگ سنجر یعنی از ۴۲ تا ۵۰۴ هـ که صد و بیست و سه سال به طول انجامیده، سی تن به وزارت طغرل، الب ارسلان و سلک شاه و محمد و برکیارق و سنجر رسیده‌اند. از این جماعت خواجه نظام الملک و دو پسرش فخرالملک و قوام الدین احمد نظام الملک و نظام الدین ابوالمحاسن عبدالجلیل اعز دهستانی و سعین الدین سخص الملک کاشی را باطنیه کارد زدند و پنج وزیر دیگر به سعایت همکاران درباری، یا اسرای سلطان به قتل آمدند. و عده‌ای از وزرا نیز به تحریک رقبا و درباریان به دست باطنیه به قتل رسیده‌اند.

ظهیرالدین نیشابوری در سلجوقنامه می‌نویسد: «... چون الب ارسلان به زمامداری رسید به دلالت نظام الملک عمیدالملک ابونصر کندری را که وزیر عم او طغرل بیگ بود و ذهنی پاکیزه داشت، بگرفت و وزارت بر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق طوسی مقرر کرد، چون ابونصر کندری بر سلک واقف و مطلع بود و چند سال ملازم سلطان بود او را با خود می‌گردانید. سفید و قانون ولایت و احوال خیر و شر مملکت از او استکشاف و استنتاج می‌نمود و نظام الملک به رأی و کیاست و ذهن و فراست، دشمن جان او بوده، به هلاکت و ریختن خون او سعی می‌نمود. چه از کفایت و درایت و دوراندیشی و باریک بینی او مخوف و مستشعر بود، عاقبت به خون او اجازت حاصل کرد، و سایسی را به خون او به زندان فرستاد، عمیدالملک از کشته‌خود، یک زمان اسان و سهلت خواست، و وضو به شرایط نیکو ساخت و چند رکعت نماز و داع بگذارد و گفت خون من بر تو حلال نیست، اما من حلال می‌کنم به شرط آن که با من سوگند خوری که چون فرمان به جای آوری و از قتل من فارغ شوی، حسب الله از من پیغماسی به سلطان و خواجه برسانی. سلطان را بگویی که کندری گفت بس خنجر خدستی و مبارک قتلی که از خدست ملازمت درگاه شما مرا کرد، از صحبت شما دنیا و آخرت، یعنی عمت طغرل بیگ سرا بر کشید و این جهان به من داد تما بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی به ادراک درجه شهادت، از خدست شما سرا دنیا و آخرت حاصل شد... و خواجه را بگویی که مدهوم بدعتی و زشت قاعده‌ای که در جهان آوددی، به وزیر کشتن و عذر و مکر کردن و عاقبت آن بیندیشیدی، می‌ترسم که این رسم ناستوده مکره و مدهوم به اولاد و اخلاف و اعقاب تو برسد و از آنگاه باز، یک وزیر به مرگ خود نمرد...»



کادهای نظام الملک: نا گفته نماند که پس از سرگ طغرل بیگ، ابونصر کندری سایل بود سلیمان فرزند دیگر طغرل به جای پدر بنشینند، ولی تلاش او به جایی نرسید و به زندان افتاد و دو سال بعد، ظاهراً به تحریک نظام الملک به دست آلب ارسلان به قتل رسید. کندری قبل از آن که به دست دژخیمان از پای درآید، پیام زیر را به نظام الملک فرستاد: «با کشتن وزراء بدعت و رسم بسیار زشتی در دنیا به جای گذاشتی، از خداوند سست می کنم که خودت و عاقبت را به همین سرنوشت مبتلا کند.» در مقابل این قبیل کارهای منفی که گاه از سیاستمداران سر می زند.

نظام الملک در دوران قدرت، پس از برقراری اسنیت و آراسش در سال ۱۰۷۴ م. (۴۶۶ هـ.) حکیم عمر خیام نیشابوری و تنی چند از ستجمین زسان را مأسور تهیه تقویم جدید یعنی تقویم «جلالی» (به ساسبت اسم جلال الدین سلک شاه) نمود، و آنان این مأسوریت را با دقت تمام به پایان رسانیدند.

دیگراز اقدامات خیر نظام الملک، توجه به مأسورفرهنگی و ایجاد مدارس عالی نظامیه در بغداد است که یکی از استادان به نام آن حجة الاسلام غزالی بود. بزرگترین شاهکار قلمی نظام الملک سیاست نامه است که ظاهراً خواجه به دستگیری دانشمندان در ه فصل راه و رسم مملکتداری و بعضی از سازمانهای دیوانی ایران در قرون وسطا و مسائل مهم سیاسی دیگری را مطرح کرده است.

خواجه نظام الملک مانند یحیی برمکی (وزیر هارون الرشید)، عاقل و مآل اندیش بود «یحیی در دوران زمامداری نظم و اسنیت و عدالت نسبی را بر قرار کرد، راهها، پلها و کاروانسراها ساخت و کانالهای آبیاری حفر کرد، و با وجود سالیتهای سنگینی که برای پر کردن خزانه خلیفه و خزانه شخصی خود می گرفت همه ولایتها کمابیش از اسنیت و رفاه برخوردار بودند.»<sup>۱</sup> خواجه نظام الملک نیز مانند یحیی، به خوبی می دانست که یک زمامدار و وزیر عاقل، برای استثمار و بهره کشی از اکثریت جامعه، باید قائل به ضوابط و حدودی باشد، و اگر کار استثمار عاقلانه، به چپاول و غارت هستی رعایا منجر شود، پس از سالی چند، عواید و درآمد عمومی نقصان می یابد، و در نتیجه از میزان مالیات و عواید دولت کاسته می شود. و از این رهگذر نه تنها توده مردم، بلکه دولت و هیأت حاکمه نیز زیانی جبران ناپذیر خواهند دید. یکی از مدارک گرانبهای تاریخی در عهد سلجوقیان، نامه هایی است که بین رجال سیاسی و شخصیتهای علمی و فرهنگی آن دوران رد و بدل شده و تا حدی اوضاع سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آن دوران را روشن می کند.

اندرز غزالی به  
خواجه ضیاء الملک

در این نامه مشروح، پس از مقدمه ای چنین می نویسد: «... چون صدر وزارت بلغه الله اعلی المقامات، مرا از جای نازل تر به جای رفیعت می خواند، من نیز وی را از مقام گروه اول که اسفل السافلین

است به اعلی علیین که مقام گروه سوم است می خوانم... بسپج آن کند که به زودی از حضیض درجه عوام به رفاه درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و از بغداد و از همه بلاد به حق.



تعالی یکی است، بعضی نزدیک تر و بعضی دورتر نیست. اما راه از این سه مقام به حق تعالی برابر نیست و به حقیقت بشناسد که اگر یک فرض از فرایض خدای تعالی فرو می گذارد و یا از محظورات شرع ارتکاب می کند و یا یک شب آسوده سر می خسبد و در همه ولایت یک مظلوم رنجور باشد، درجه وی جز حقیض مقام نیست و از جمله اهل غفلت است.»<sup>۱</sup>

قسمتی از نامه حکمت آمیز  
غزالی به خواجه  
فخر الملک بن نظام الملک  
وزیر سلطان سنجر

«بسم الله الرحمن الرحيم اسير وحسام و نظام و هر چه بدین مانند همه خطابست و القاب و از جمله و هم و تکلف است و انا و اتقیاء استی براء من التکلف معنی «اسیر» به دانستن و حقیقت وی طلب کردن سهم تر است، هر که ظاهر و باطن به معنی امیری آراسته است اسیر است، اگر چه هیچکس او را اسیر نگویند و هر که از این معنی

عاطل است اسیر است اگر چه همه جهان دیرا امیر گویند. و معنی اسیر آن است که اسر وی بر لشکر وی روان بود، و اول لشکری که در ولایت آدمی کرده اند جنود باطنی دی است و این جنود را اصناف بسیارند و «ما یعلم جنود ربک الا هو» و رؤسای ایشان سه اند یکی شهوت که به قاذورات و مستقیحات گراید، و یکی غضب که قتل و ضرب و هجم فرماید، و دیگر کرنری که به سکر و هیلت و تلبیس راه نماید و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت کسوتی پوشیدندی به سزا، یکی خنزیری بودی و دیگری کلبی و دیگر شیطانی، و خلق دو گروهند: گروهی آنند که این هر سه را مقهور و مسخر کرده اند و فرمان بر ایشان روان کرده اند این قوم امیران و پادشاهانند. و گروهی آنند که کمر خدمت ایشان بسته اند و روز و شب در طاعت و متابعت ایشان استاده اند این قوم اسیرانند و نایبانیان این عالم باشند...»

سپس در پایان نامه به خواجه فخر الملک اندرز می دهد... اگر سعادت آخرت می - خواهی، فرمان حق تعالی پیش گیر، سپرس و پیوش و سجوی و مخور و تصرف مکن الا در فرمان حق تعالی. و اگر دلت قرار نمی گیرد و می خواهی تا شمه ای از حقیقت کارها بشناسی، از کتاب کیمیای سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان بچسته باشد و برسته بود تا ترا نیز برهاند.»<sup>۲</sup>

در سراسله ای که سلطان سنجر به وسیله ششی توانای خود سؤیدالدین به وزیر خلیفه مستوفد در نیمه رمضان سال ۵۲۸ از خراسان نوشته است، روش سیاسی خود را نسبت به - فرقه اسماعیلیه و توده مردم روشن می کند. و از جمله می نویسد: «اسروز ایزد تعالی همه جهان را در تحت تصرف و اسان ما دارد... هر روز ایزد جل و جلاله سلک و دولت مستحکم تر می گرداند... ما هر روز اندرین کاسرانی متواضع تریم و در متابعت سرای عالی غالی تر، در حق رعایا مسلمانان و کافه رعایا همیشه به نیکویی اندیشیده ایم و سریرت و عقیدت از همه اندیشه های ذمیم و ارادت ظلم و عدوان صافی داشته ایم و از تجبر و تکبر و نخوت بر خلق خدای تعالی دوری چسته ایم و خویشتن را از قواعد جباران و فراغت صیانت کرد و راه وصول اصحاب حاجات به حضرت خویش سهل و آسان گردانیده و حجاب توقع از میان برداشته و به قدر میسور اولیاء و اصفیاء و حشم و رعایا را موااسات فرموده و خویشتن را بنده گناهکار ضعیف

۱. غزالی نامه، از استاد همامی، ص ۲۱۵

۲. عباس اقبال آشتیانی، مجموعه مقالات، مکاتیب فارسی



شناخته. چه معلوم است که از همهٔ اسوال و ذخایر دنیا، در روزی دو قرص و کسوتی بیش نصیب ما نیست. و می‌دانیم که پدر و جد و اعمام و اخوان ما و دیگر ملوک سلاطین عالم، نیز، جمعی که فراهم آورده‌اند بگذاشتند، و ملک باقی جز آفریدگار را نتواند بود... و دیگر به‌سمع ما می‌رسد که می‌گویند بر سبیل تشییع که ملحدان را اسان داده است، آن هم از آن سخنهاست که به‌سراد می‌رسانند و آن اثر که ما را و حشم ما را بوده است، در قهر ایشان یاد نیارند. و ندانند که مثل آن به‌هیچ وقت نبوده است.»<sup>۱</sup>

### منشور وزارت مجدالدین کرمانی

ارزش دیوان وزارت و تأثیر وزیری کاردان و بی‌غرض در حسن جریان کارها در منشور زیر بیان شده است منشور زیر ظاهراً از سخی‌الدین طغرلشاه بن محمد بن ارسلان شاه سلجوقی است که بعد از پدرش در سال ۵۵۱ هـ در کرمان به سلطنت رسیده است. به‌سبب این فرمان، مجدالدین کرمانی در سال ۵۴۴ هـ به‌منصب وزارت برگزیده می‌شود. در این نامه پس از مقدمه‌ای می‌نویسد: «که توفیق در کار مملکت‌داری سوغی اسکان‌پذیر است که مملکت را دستوری متدین، عالم کافی خوب سیرت و نیکو سریرت، قوانین ملک شناخته و آیین دانسته و سیر ملوک خوانده و از تجارب روزگار تجذب یافته اختیار کرده‌اید، تا ما را به نیکوکاری دارد و راههای خوب نماید... و مصدوقهٔ حال رعایا و زیردستان صافی از شوائب غرض به‌سمع ما رساند، مصالح کافهٔ مسلمانان یاد دهد و مقرر گرداند چه ما به‌همه حال آن فرماییم که وزیر گوید و نماید و پیش ما آرد... سجع این مآثر و شایستهٔ این منصب بزرگ صاحب اجل مؤید منصور... به - آداب دین و دنیا آراسته است.»<sup>۲</sup>

### وزارت درعهد سلجوقیان

به‌نظر بارتولد، سلجوقیان به اقتضای محیط نشوونمای خود، با زندگی آمیخته با تمدن و شهرنشینی آشنا نبودند و نمی‌توانستند همانند سامانیان و غزنویان حکومت نمایند، حتی مران این قوم تا پایان کار خود، از هر گونه دانش و تعلیمی بیگانه بودند و خبر موثقی در دست است که حتی آخرین سلطان مقتدر سلجوقی یعنی سنجر، سوادخواندن و نوشتن نداشت. دلیلی هم نیست که بگوئیم اسلاف وی با سوادتر از او بودند، گرچه پدرش ملکشاه، واجد فرهنگ بیشتری معرفی می‌شود. بدیهی است که سلطان بی‌سواد نمی‌توانسته مراقب دستگاه اداری متصرفات وسیع خویش باشد. و این وظیفه منحصرأ به‌عهدهٔ وزیر بود. بدین سبب در عهد سلجوقیان، وزیران به‌درجه‌ای از اقتدار رسیدند که پیشتر بی‌سابقه بود. نظام‌الملک کاملاً حق داشت که خود را با سلطان خویش شریک در حکومت بخواند، در عین حال در چنین شرایطی مداخلهٔ سلطان و دربار او در امور حکومت انعکاس نکبت‌بار خاصی در جریان امور داشت. به همین جهت نظام‌الملک می‌کوشید که حتی الامکان تمرکز و ثباتی در اوضاع پدید آورد. و این آرزو با ماهیت استبدادی حکومت‌های آن دوران تحقق پذیر نبود. نظام‌الملک می‌کوشید که دستجات صحرائین سلجوقی را اندک‌اندک با زندگی شهری آشنا و مأنوس کند و فرزندانش «دشت و صحرا» را به‌صورت غلامان درباری در-

۱. نامهٔ سنجر به وزیر المسترشد، مجلهٔ یادگاد، سال ۴، ن ۱۰۰۹، ص ۱۴۲ به‌بعد

۲. مؤید ثابتی. اسناد و نامه‌های تاریخی، پیشین، ص ۱۴۲



آورد. ولی تحقق این اندیشه کاری سهل و آسان نبود.<sup>۱</sup>

### مناصب دولتی در عهد سلاجقه دوم

در کتاب مسامرة الاخیاد و مسامرة الاخیاد در توصیف مناصب دولت در عهد غیاث‌الدین کیخسرو، چنین می‌خوانیم: «مناصب کماکان بر اکابر مقرر ماند. وزارت بر صاحب فخرالدین... اسارت به اسم پروانگی بر سعین‌الدین پروانه، و نیابت سلطنت به اسم امین‌الدین میکائیل و استیفا به نام سجدالدین... و اشراف سمالک به اسم جلال‌الدین... بگلربیگی بر شرف‌الدین... مقوض شد.»<sup>۲</sup> بارتولد می‌نویسد:

«... در دولت خوارزمشاهیان نیز همان سشاغل عمده عهد سلطنت سلجوقیان، یعنی مقام وزیر و قاضی و مستوفی وجود داشته است. مورد استعمال اصطلاحات «وکیل» و «مشرف» در قرن ششم هجری ظاهراً اندکی تغییر کرد، گذشته از «وکیل درگاه» از «وکیل دیوان خاص» که سحتملاً مطابق با «وکیل خرجی» عهد مغولان بود، یاد شده است. وکیل بر وصول و دریافت وجوه نقدی - به استثنای آنچه خاص نگهداری لشکر بود - نظارت می‌کرد در ایالات این وظیفه را مشرفان ایفا می‌کردند. رئیس این اداره به نظر خویش متصدیان سشاغل را در ایالات سعین و منصوب می‌کرد. فقط وزیران ایالتی به فرمان همایون منصوب می‌گشتند، به ویژه در نواحی که ولایت به عهده شاهزاده‌ای بوده، در میان سشاغل لشکری، بر خلاف دولت سلجوقیان شغل دژخیم (جاندار) واجد اهمیت بسیار بود. در سندی که از طرف تکش نوشته شده، «جاندار» در شمار بزرگان لشکر و سران نگهبانان سلطان نام برده شده است. در زمان سلطان محمد خوارزمشاه، ایاز که مأسور اجرای احکام قتل صادره از طرف سلطان بود، لقب «جهان پهلوان» داشته و ریاست فوجی مرکب از ده هزار سوار را عهده‌دار بوده است. در باره قدرت و نیروی مأسوران اداری اطلاعات ما کمتر است... در این دوره نیز به وزارت‌های موروثی بر می‌خوریم. اساس و شیوه انتظامات لشکری که در زمان سلجوقیان بسط یافته بود، در این دوران هم کماکان وجود داشته است...»<sup>۳</sup>

### القاب و عناوین

القاب و عناوین از دیرباز مورد علاقه ایرانیان بوده است. براون ضمن بحث در پیرامون آثار ادبی هخامنشی می‌نویسد:

«داریوش کبیر قانع است به این که خود را «پادشاه بزرگ، شاه شاهان، پادشاه ایران، پادشاه کشورها، فرزند و یشناسپ، نوه ارشام هخامنشی بخواند. ولی شاپور ساسانی در کتیبه‌های پهلوی واقع در حاجی‌آباد، خود را آسمانی (یعنی فوق بشر) و سزداپرست می‌داند و می‌گوید شاهپور شاه شاهان ایران و غیر ایران، می‌نوسرشت و از سوی یزدان فرزند سوچودی آسمانی و مزدایرست اردشیر (ارتخشتر) می‌نوسرشت از سوی یزدان، نوه بابک پادشاه که خود نیز آسمانی و از سوی یزدان

۱. بارتولد ترکستان نامه، پیشین، ص ۶۴۹ به بعد (با اختصار)

۲. اخیاز سلاجقه دوم، پیشین، ص ۴۱۸ (با اختصار) ۳. ترکستان نامه، پیشین، ص ۷۸۵ به بعد



بوده است. به نظر براون هرکس در پی تحصیل زبان فارسی باشد، به اندازه کافی با القاب و عناوین تو خالی و پرطمطراقی که بیشتر فرمانروایان کوچک ایران در ادوار بعد از اسلام برای تجلیل و آرایش نام خود لازم می‌شمردند، آشناست. و سن با تکرار آن مکررات که حاکی از خودخواهی و خودپسندی آنهاست، بهبوده سایه خستگی و ملال خاطر دیگران را فراهم نخواهم کرد.<sup>۱</sup>

به طوری که کریستن دانمارکی می‌نویسد: در ایران قبل از اسلام نیز طبقه ممتاز القاب و عناوینی مختص به خود داشته. چنان که بهرام اول لقب گیلانشاه و وهرام سوم حاکم سیستان لقب سگانشاه و حکمران کرمان به لقب کرمانشاه نامیده می‌شد. علاوه بر این، عناوینی نظیر ارگبد اسوارید و نژادگان از وجود القاب و عناوین در عصر ساسانیان حکایت می‌کند.<sup>۲</sup>

چنان که گفتیم، القاب تعارف‌آمیز به طور رسمی از عهد عباسیان آغاز شد، آنان برای عمال خویش نظیر ابوسلم خراسانی و ابوسلمه خلیل، عناوینی تعیین کردند و اولی را امین آل محمد و دومی را وزیر آل محمد خواندند و به قول ابوریحان بیرونی، عباسیان دوست و دشمن را یکسان لقب دادند و در این راه زیاده روی کردند. به طوری که رفته رفته سران حکومت به یکی دو لقب قانع نبودند و عباسیان لقبهایی نظیر: بهاءالدوله، ضیاءالمله، ذوالیمینین، ذوالریاستین، ذوالقلمین را به اسرا و وزاری خود اعطا کردند. در عهد سلاطین آل بویه ساسانیان، غزنویان، سلاجقه، اتابکان، صفویه و قاجاریه نیز اعطای القاب سخت معمول بود.

استاد فقید محمد قزوینی در حواشی و تعلیمات چهارمقاله نظامی عروضی چنین می‌نویسد: «... و خلف بن احمد نخست کسی است که محمود غزنوی را به لقب سلطان خواند، در *مجموع التواریخ* که در عهد سلطان سنجر یعنی در سنه ۵۲۰ تألیف شده است و یک نسخه قدیم صحیحی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است، گوید: و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ اسیر خلف سلک سیستان رفت. چون محمود او را بگرفت و به غزنین آورد، گفت محمود سلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد.»

ابن خلدون در مقدمه خود با آوردن شعری از ابن ابی شرف، به ابتذال القاب اشاره می‌کند و می‌گوید:

سمایز هندی فی ارض اندلس      اسماء ستمد فیها و معتضد  
القاب مملکه فی غیر موضعها      کالهریحکی انتفاخاً صورة الاسد

آنچه سرا از خاک اندلس دور نگاه می‌دارد، لقبهایی چون ستمد و معتضد است که در غیر سورد به کار رفته است. دارندگان این القاب تو خالی به گریه‌ای مانند که به خود باد می‌کنند تا به صورت شیر در آیند.

ابویکر خوارزمی در باره لقبهایی که از طرف خلیفه به این و آن داده می‌شد در *معجم الادبا* چنین می‌گوید:

«قل الدرهم فی کیسی خلیفتنا      و صار ینفق فی الاقوام القابا»

۱. ادادد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه و تملیق از علی یاثا صالح، ص ۱۴۲

۲. آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۸ به بعد



پول در جیبهای خلیفه ساکم شده است در عوض به جای پول لقب می بخشد.»<sup>۱</sup>

سیر القاب و عناوین: در صدر اسلام از تشریفات درباری و القاب و عناوین و حاجب و دربان نام و نشانی نبود، پس از آن که مردم با ابوبکر بیعت کردند، او را خلیفه رسول الله خواندند. و پس از آن که عمر به خلافت رسید، یکی از صحابه او را «امیر المؤمنین» خطاب کرد و مردم این لقب را شنیدند و از این پس او را به این لقب خواندند. پس از آن که بر سر خلافت بین مسلمین اختلاف افتاد، شیعیان لقب «امام» را به علی (ع) اختصاص دادند و تنها او را امیر المؤمنین خطاب کردند.

غیر از شیعیان، رافضیان افریقیه و اداره مغرب و سایر فرق اسلامی، پیشوایان خود را امام و امیر المؤمنین خطاب می کردند بعدها بخصوص در دوره خلافت بنی عباس، خلفا برای ابراز وجود به پادشاهان القاب می دادند که از آن جمله است لقب شرف الدوله، عضد الدوله، نظام الملک، رکن الدوله و غیره. بطوریکه در کتاب تجارب السلف آمده است «عرب را القاب رسم نبوده است و وقتی که خواستندی تعظیم کسی کنند... کنیه او گفتندی، اما القاب آیین سلاطین عجم است مثل بنی بویه و بنی سلجوق... اما عدول از لقبی به لقبی جهت آن کردند که نامها متفاوت است. نام هست که از ناسی بهتر است... و جا حظ گفته است که ابو عبیدالله بزرگ تر است از ابو عبدالله. و ادراک فرق به ذوق صحیح توان کرد. و همچنین القاب نیز متفاوت است... نصیرالدین و مؤیدالدین و عونالدین... بزرگ تر است از نجم الدین و شمس الدین و تاج الدین. خلفا چون خواستندی که کسی را بزرگ گردانند و مراتب عالی بخشند، هیچ دقیقه یی از دقائق اجلال و تعظیم فرو نمی گذاشتند تا حدی که در سرای، جای ایستادن اسب آن کس هم معین می گردانیدند.» پس از آن که مستنصر وزیر قمی را دستگیر کرد، ابن ناقد را به خدمت خود خواند و ضمن اعطای خلعت و وزارت، کلیه القاب و وزیر پیشین را به وی ارزانی داشت: المولی الوزير الاعظم صاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر، المنصور المجاهد نصیرالدین صدر الاسلام غرس الامام، عضد الدوله مغیث الامه، عماد الملک، اختیار الخلفه المعظمه مجتبی الامامه المکرمه، تاج الملوک سید صدر العالمین ملک وزراء الشرق و الغرب غیاث الوری ابوالا زهر محمد بن الناقه، ظهیر امیر المؤمنین.

اهمیت القاب: معز الدوله پس از تصرف کرمان در سال ۳۳۴ راه بغداد پیش گرفت و بر سر تکلیف چیره شد در این هنگام خلیفه او را معز الدوله و لقب عماد الدوله و رکن الدوله را به دو برادرش عطا کرد، عناوین و القاب از دوره سامانیان به بعد اهمیت مخصوصی پیدا می کند. سلاطین، اسراء و وزراء هر یک برای کسب سوغیت، سعی می کردند تا لقبی به دست آورند به طوری که نظام الملک متذکر می شود تا قبل از دوره سلاجقه، اعطاء القاب و عناوین ساده و سهل نبود، و مقام و سوغیت و ارزش اجتماعی اشخاص را به وسیله القابی که به آنها داده می شد، تشخیص می دادند. مثلاً به اسراء و بزرگان حسام الدوله، سیف الدوله و امین الدوله، نظام الملک، کمال الملک، جمال الملک، شرف الملک، عمید الملک، و به سلاطین در دوره سامانیان فقط یک لقب می دادند مثلاً نوح را شاهنشاه خواندند پدر نوح منصور را «امیرسدید»



و پدر منصور را «امیرحمید» و محمود غزنوی را «یمین الدوله» لقب دادند. پس از آن که خلیفه به خان سمرقند سه لقب داد، محمود که سردی متعصب و جاهطلب بود، سخت ناراحت شد که چرا با همه کشورگشایان او را فقط یک لقب داده است. پس از فرستادن نمایندگان و هدایای بسیار، بالاخره او را یمین الدوله، امین الملکه، ابوالقاسم، ولی، امیرالمؤمنین لقب دادند. قضات و پیشوایان دین را مجدالدین، شرفالدین، شرفالاسلام، فخرالعلماء و امیران جنگجو را ظهیرالاسلام، غیاثالدین والدنیا، شرفالاسلام و سیفالدین لقب می دادند.

«در دورهٔ سلاجقه لقب اتابک که به معنی پدرخوانده است، به معلم و مربی ولیعهد اعطا می شد، القاب و عناوین در عهد سلاجقه خیلی طرف توجه قرار می گیرد. لقب شاه گاهی به اشخاص داده می شد. نظیر «بهرامشاه» پدر ابن بی بی مورخ، که از رجال درباری بود ترجمان لقب داشت، در این دوره لقب افندی که از یونانیان گرفته شده مخصوصاً در بین سلاجقه روم معمول بود. روسای قبایل که از طرف سلطان انتخاب می شدند، به عنوان «امیر» خوانده می شدند، ترکهای عثمانی رئیس شهربانی را «شحنه» می گفتند.»<sup>۱</sup>

خواجه نظام الملک برای القاب اهمیت و ارزش بسیار قائل است، و در معنی القاب می نویسد: «دیگر القاب بسیار شده است و هر چه بسیار شود، قدر و خطرش نماند. و همیشه پادشاهان و خلفا در معنی القاب تنگ مخاطبه بوده اند که از ناموسهای مملکت یکی نگاه داشتن لقب و مرتبت و اندازهٔ هر کسی است. چون لقب سرد بازاری و دهقان، همان باشد که لقب عمیدی، هیچ فرق نباشد میان ضعیف و شریف و محل معروف و مجهول یکی باشد. چون لقب امامی یا عالمی یا قاضی سعینالدین بود و لقب شاگردی یا ترکی که از علم شریعت هیچ دست ندارد، بلکه خواندن و نوشتن هم نداند لقبش سعینالدین بود. پس چه فرق باشد میان عالم و جاهل و قاضیان و شاگردان در سرتبت؟ لقب هر دو یکی باشد و این روا نباشد... اکنون تمیز برخاسته است و ترکان لقب خواجگان بر خویشان می نهند، و تازیکان لقب ترکان و به عیب نمی دانند...»<sup>۲</sup>

نظام الملک در صفحات بعد می نویسد:

«که در روزگار، ارزش لقب از بین رفته تا جایی که... کسی را اگر هفت لقب یا ده لقب کمتر نویسند، خشم گیرد و بیازارد... و سامانیان که چندین سال پادشاه روزگار بودند و بر ساوراءالنهر و غزنین و خراسان و خوارزم و نیم روز و عراقین فرمان دادند، هر یکی را یک لقب بوده است. نوح را شاهنشاه خواندندی و پدر نوح منصور امیر سدید و پدر منصور نوح را امیر حمید... از بویان... یکی را رکن الدوله لقب بود و یکی را عضدالدوله و وزیرانشان را لقب استاد جلیل و استاد خطیر بود و وزیری که از وی بزرگتر و فاضل تر نبود، در عراق و خراسان صاحب عباد بود و لقب او کافی الکفاة بود و لقب وزیر سلطان محمود شمس الکفاة بود...»

۱. کردافسکی، قادیخ سلاجقه آسیای صغیر، ترجمهٔ آقای جادلامی (قبل از انتشار)

۲. سیاستنامه به اهتمام هیوبرت، پیشون، ص ۱۸۹



سپس خواجه از این که در عهد او مسأله القاب نظم و نسق دیرین را از کف داده اظهار سلال می کند و می نویسد:

«... اکنون هر نااهلی و سجهولی و بی فضلی را دین و دولت و سلک در لقب آورده اند.»<sup>۱</sup>

در ایران بعد از اسلام اولین کسی که به مترسلان درس ساده نویسی نخستین کسی که با القاب  
و عناوین، مخالفت ورزید  
آموخت، حسن صباح بود. در عهد سلطان سنجر رئیس مظفر را که یکی از پیروان صدیق حسن صباح بود، به علت پیری و ناتوانی در

سجده گذاشته به نزد سلطان بردند. پادشاه او را بسیار نواخت. یکی از وزیران (که احتمالاً فخرالملک فرزند نظام الملک بود) رئیس را نکوهش کرد که «پیرانه سر مطیع ملحدان شده است و سال و دژ اسیر داد حبشی را به ایشان داده.» رئیس پاسخ داد: زیرا که حق با ایشان دیدم و گر نه توقع مال و جاه نداشتم و نندادم. آنگاه چند نامه را که از دربار سلجوقی به وی نوشته شده بود خواست و به وزیر نشان داد و گفت ببین «چه القابی عالی و اساسی بلند نوشته اند.» و بعد نامه های حسن را نمود و گفت: «ببین چگونه بی تکلف می نویسد اگر مقصودم مال و لقب و مقامی بود، هرگز نمی بایست از درگاه سلطان دور شوم.»

کاغذهای حسن چنین بود: «رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد... چنین کند و چنان کند...» وزیر تعجب کرد و گفت: «احسنست به فرمان ده و فرمانبر. این را چه توان گفت؟»<sup>۲</sup>

نا گفته نماند که چون حسن صباح بر آن شد که دژ الموت را از مهدی علوی خریداری کند، براتی بر عهده رئیس مظفر نوشت که متن آنرا سورخان نقل کرده اند و نمونه درخشانی از ایجاز و اختصار در نامه نویسی است بدین مضمون:

«رئیس مظفر حفظه الله، مبلغ سه هزار دینار بهای دژ الموت به مهدی رساند... مهدی علوی برات را گرفت و در دل اندیشید که رئیس مظفر دارای جاه و مقام است و قائم مقام مرد مقتدری چون امیرداد حبشی مقرب درگاه برکیارق می باشد چگونه ممکن است بر نامه و برات این مرد بی سروپا و قعی نهد. بنا بر این در پی اخذ وجه نرفت. ولی پس از مدتی که تنگدست شد، برای آزمایش برات را نزد رئیس مظفر برد و او نیز در حال، خط بیوسید و زد بداد.»<sup>۳</sup>

نا گفته نگذاریم که غزالی نیز با القاب پرطمطراق بسختی مخالف بود، وی در آغاز نامه حکمت آمیزی که به خواجه فخرالملک (فرزند خواجه نظام الملک) و وزیر سلطان سنجر نوشته است با صراحت تمام می گوید:

«بسم الله الرحمن الرحیم، امیر و حسام و نظام و هر چه بدین مانند همه خطاست و القاب و از جمله وهم و تکلف است و انا و اتقیاء استی براء من التکلف» معنی امیر بدانستن و حقیقت وی طلب کردن سه متر است، هر که ظاهر و باطن به معنی امیری آراسته است امیر است اگر چه هیچکس او را امیر نگوید و هر که از این معنی عاطل است امیر است اگر چه



همه جهان او را امیر گویند...<sup>۱</sup> با اینحال همه مردم مانند حسن صباح و غزالی فکر نمی کردند و برای کسب القاب و عناوین سخت تلاش می کردند.

محمد بن هندوشاه نخجوانی در جزء دوم از جلد یکم کتاب دستور الکاتب فی تعیین المراتب از صفحه ۳ تا پایان صفحه ۹ کتاب خود را به توصیف القاب و عناوین اسراء، وزراء، خوانین، نقبا، سادات، شایخ، قضاة و اتباع ایشان نواب دیوان سلطنت و دیوان وزارت و اصحاب دیوان، چون مستوفی، شرف، ناظر، حکام اوقات، سلوک ولایات، رسولان اطراف، امیر شکار، و امیر مجلس و دیگر شخصیت‌های مملکتی پرداخته و بر حسب مقام و موقعیتی که دارند برای هر یک عنوانی خاص ذکر کرده است.

ابن یمن شاعر انسان دوست و آزاداندیش ما که به سال ۷۴۹ هجری قمری در گذشته است، از آشننگی وضع القاب و عناوین در عهد خود سخن می راند و از سر طعن می گوید:

دوری در آمده است که راضی نمی شود کمتر کسی که صدر معظم نویسمش  
آخر وزیر را چه نویسم که هر فقیر دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش  
منصب بدان رسیده که اکنون گدای کوی نپسندد ارز شاه جهان کم نویسمش

کارری که در عصر صفویه به ایران آمده است، در سفر نامه خود می نویسد: «در بین ایرانیان نام خانوادگی معمول نیست، اما برای معرفی شخص می گویند فلان پسر فلان. عنوان افتخاری صاحبان قلم و نویسندگان «میرزا» و لقب جنگاوران و اهل رزم «بیگ» است. ولی غالباً این قبیل عنوانها را از سر اشتباه به نادانان می دهند. به اولاد محمد (ص) معمولاً صاحب می گویند و این کلمه معنی سینئور دارد.»<sup>۲</sup>

رستم الحکما در پایان کتاب خود (ستم التوادخ به القاب آن دوران اشاره می کند، از جمله می نویسد: که القاب فتحعلیشاه عبارت بود از نواب همایون، نواب مالک الرقاب، نواب اقدس والا شاعنشاه عالم، خاقان اعظم، قآن افخم، اولوالا سر محترم، خدیو صاحبقران، کاسکار معظم... و برای شاهزادگان القابی چون قهرمان الملک، شجاع الملک، توأمان الملک، اعتماد الملک، قوام الملک، معین الملک، رشید الملک، امین الملک، متقیم الملک، ظهیر الملک، غیاث الملک، ناسخ الملک، ناصر الملک، رکن الملک، زین الملک، سعد الماک و جز اینها بر می شمارد.»<sup>۳</sup>

شهرت کسب عناوین و القاب چنان که اشاره کردیم، تا پایان سلسله قاجاریه در ایران وجود داشت.

غالباً اشخاص به سوجب فرمان صاحب لقب می شدند.

فرمان القاب: فرسخ خان در رمضان ۱۲۷۲ به سوجب فرمانی به لقب امین الملکی ملقب و به اخذ نشان شمال همایون (تصویر ناصرالدین شاه) مفتخر شد.  
پس از مقدسه ای، در فرمان اعطای نشان چنین آمده است «... مقرب الخاقان فرخ خان...»

۱. عباس افشار، مجموعه مقالات مکاتیب فخری غزالی، ص ۸۷۱

۲. سفرنامه کاردی، ص ۱۴۴

۳. محمدحاشم آصف (رستم الحکما)، (ستم التوادخ، به اهتمام محمدمشیری، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۲، ص ۴۶۷



در هر وقتی از اوقات که مصدر خدمتی از خدمات مهمه و مرجوعات معظمه گردید، زرکامل- العیار قابلیتش از بوته استحان بی غلغل و غش برآمد... درین وقت در خورهمت سلو کانه چنان دیدیم که نشانی طراز پیکر افتخارش قرار دهم و به اعطای لقبی خاص بین الاقرا نش سرافراز فرماییم. لهذا در هذلسنه میمونۀ لوئی ٹیل خیریت تحویل به صدور این توقیع رفیع در اعطای نشان تمثال همایون و لقب اسین الملکی اشاره فرمودیم... و مقرر فرمودیم که عموم چاکران دولت علیه و بندگان سده سنیه از شاهزادگان عظام و امرا و اسنا و صاحبمنصبان نظام و غیر نظام، او را به لقب مزبور ملقب و احترام لایقه را در خورنشان مبارک نسبت به او سرعی دارند.»<sup>۱</sup> بیماری لقب جوئی و لقب خواهی تا استقرار حکومت خاندان پهلوی دوام یافت. چنان که گفتیم رضاشاه به موجب فرمانی به این سنت غلط و بی معنی پایان داد. در دورۀ قاجاریه نخستین کسی که با القاب و تشریفات بی معنی تا حدی مبارزه کرده میرزا تقیخان امیر کبیر است، در روزنامه های دوران او «هرجا صحبت از اقدامات و اصلاحات و تصمیمات دولت است مباشرین روزنامه همه را به نام انهای دولت و عباراتی نظایر آن ذکر می کنند و هیچگونه تظاهری به نام والقاب امیر کبیر دیده نمی شود» لیکن پس از عزل امیر تظاهر واضح بنام والقاب میرزا آقاخان نوری در غالب شماره های روزنامه بنظر می رسد مثل:

«جناب جلالتمآب کفالت و کفایت انتساب مقرب الخاقان اعتمادالدوله العلیه العالیه...»<sup>۲</sup> و امثال اینها.

احمد اسین که در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه به ایران آمده است، در پیرامون القاب می نویسد:

به حضرت شاه اعلیحضرت همایونی به وابستگان خاندان سلطنتی، نواب مستطاب، اشرف والا، به صدر اعظم جناب مستطاب اجل به وزرا معتبر و متنفذ جناب جالتمآب اجل عالی، به سایر وزرا جناب جلالتمآب به مقامات مآدون وزراء جناب فخاست نصاب و به مقامات پایین تر جناب عالی و سپس عالیجاه مجدت همراه عالیجاه بلند جایگاه و بعضاً هم لقب جناب را به تنهایی به کار می بردند. به سفراء کبار، جناب جلالتمآب اجل عالی، به مسفرا جناب جلالتمآب، به مصلحتگزاران و مستشاران جناب، و به سایر ارکان سفارت سنیه حضرت پادشاهی (عثمانی) جناب عزتمآب رفعتجاه و به اعضاء سایر سفارتخانه های خارجی عالیجاه خطاب می نمایند... القاب با کلمات الملک، السلطنه، الدوله ختم می شود مانند مشیرالملک، مشیرالدوله، مشیرالسلطنه... در روزهای رسمی، کلیۀ مآسورین اعم از این که دارای درجۀ نظامی باشند یا نباشند، یونیفورم نظامی در بر می نمایند. وزراء و مآسورین ارشد دولت، یونیفورم بزرگ با شال در خرقة حاضر می کردند و به تناسب درجه، و اعتبار گردن بند الماس یا صدف و بعضاً تمثال مرصع شاه را به گردن می آویزند...»<sup>۳</sup>

۱. مجموعه اسناد و هداک فرخ خان امین الدوله، پیشین، ص ۱۰

۲. امیر کبیر، تألیف اقبال، ص ۱۴۹

۳. ایران در سال ۱۳۱۱ ه. ق، مجله بررسیهای تاریخی، ترجمۀ محمود غروی، سال مهم، شماره ۴، از ص ۸۵ به بعد